

طرح سریال تلویزیونی شهید بنی هاشم

روایت کوثر

گروهی از سوی یکی از ادارات مرتبط نظیر بنیاد شهید و یا حفظ آثار، برای جمع آوری مصاحبه و خاطرات شهدای شاخص استان، به سراغ رزمندگان پیشکسوت و فرماندهان دوران دفاع مقدس می روند. دختری نوجوان به عنوان کارآموز در گروه حضور دارد که تأخیرهای او در برنامه ها، باعث تذکر جدی سرپرست گروه به وی می شود.

در بازگشت به خانه؛ پسری جوان با پراید هاچ بک مشکی مزاحم او می شود. پیرزنی عابر به کمکش می آید و دختر دور می شود. دخترک تلاش می کند کارهایش را برای جلوگیری از خواب ماندن سحرگاهی زودتر انجام دهد. دخترک بطور مداوم صحنه‌هایی از مردی با عصا در میان گردوغبار می بیند که پشت به او در حال حرکت است. مادرش عقیده دارد دیدن صحنه آتش زدن خیمه ها در روز تعزیه عاشورا و حضور شبیه حضرت سجاد(ع) و شنیدن خاطرات رزمندگان، باعث این تلفیق شده است. روز دیگر که دخترک دیر به محل مصاحبه می رسد، موضوع را با سرپرست گروه در میان می گذارد. برای مصاحبه شونده که یک سردار است کاری پیش می آید و او مجبور به ترک استودیو می شود. گروه تا رسیدن مصاحبه شونده بعدی یک ساعت وقت آزاد دارند. سرپرست گروه به رفتارهای مضطرب دخترک که کوثر نام دارد دقیق تر می شود و نهایتاً از او می خواهد خوابش را با ذکر جزئیات برایش بازگو کند. کوثر اصرار دارد که خواب نیست و در عالم بیداری هم گاه صحنه ها برایش تداعی می شود. پراید هاچ بک در آنسوی خیابان منتظر است.

مصاحبه بعدی به دلیل بیماری مصاحبه شونده در منزل جانباز انجام می شود. نشانی تلفنی یادداشت می شود: جنب دبستان پرسانه شهید میر محمود بنی هاشم ، نرسیده به... کوثر باز صحنه های مرد عصا بدست را می بیند.

سرپرست گروه کوثر را موظف به نسخه برداری از روایت های موجود در فیلمهای مستند می کند. کوثر در آستانه خروج از استودیو متوجه پراید می شود که پلیس راهنمایی او را وادار به حرکت می کند. کوثر

از سمت دیگر دور می شود. در یکی از مصاحبه ها صحبت از سه شهید جریان دارد، شهید میرمسلم بنی هاشم، شهید صوفی و شهید میر محمود بنی هاشم. مصاحبه مربوط به سال 70 بوده و شهادت شهید میر مسلمو بی اطلاعی رزمندگان دیگر از نسبت ایشان با فرمانده گردان را روایت می کند. تصاویر مستند از دوران دفاع مقدس در پس زمینه مشاهده می شود. نام فرم مصاحبه شونده و چهره او بخاطر کهنه بودن فیلم، واضح نیست. در نمایی از پس زمینه، مردی عصا به دست که بسیار شبیه رؤیای کوثر است دیده می شوند.

سرپرست گروه، سوالهایی از کوثر می پرسد. دخترک مطمئن است تصویر همان است که در رؤیایش می دیده. تلاش برای یافتن نام و مشخصات رزمنده مصاحبه شونده بیشتر می شود. هر کدام از رزمندگان نظری در مورد نام و مشخصات وی دارند و در نهایت تصویربردار بازنشسته صداوسیما که تصاویر را گرفته نام او را پشت یکی از عکسهای روز مصاحبه می یابد. پیگیری می کنند و معلوم می شود رزمنده موصوف، جانبازی بوده که یک هفته پیش به شهادت رسیده.

پراید در تعقیب کوثر توقف می کند و پسر جوان راه کوثر را بسته خود را علاقمند و خواستگار او معرفی می کند. کوثر ناراحت سعی در گریز دارد. سرش گیج می رود و به دیوار می خورد. راننده هاچ بک ترسیده فرار می کند. پدربزرگ کوثر که مهمان خانه آنهاست از دلیل ناراحتی و اضطراب دخترک می پرسد. مادر کوثر ماجرا را تعریف می کند. پدربزرگ به فکر فرو می رود. کوثر پیگیر نگرانی پدربزرگ است. او می گوید دلیل اینکه نام کوثر را در گوشش گفته اینست که در «اردوگاه کوثر» راننده آمبولانس بوده و به دلیل فرمان تخلیه اردوگاه، تصویر راه رفتن شهید بنی هاشم در کنار چادرهای خالی از ذهنش پاک نمی شده است. کوثر از حال می رود. صحنه های جدید علاوه بر صحنه سوختن چادرهای تعزیه در رؤیای کوثر می بینیم. داخل یک نفربر، پیکر شهیدی را می بینیم که کسی او را در آغوش گرفته و بی تابانه می گرید. تلاشهای همزمانش نتیجه نمی دهد. کوثر به سراغ فیلم می رود. مصاحبه شونده درباره عملیات نصر هفت صحبت می کند که در آن میر محمود بنی هاشم به شهادت رسید. کوثر با سرپرست گروه تماس می گیرد و تقاضا می کند گردآوری مصاحبه ها در خصوص شهید بنی هاشم را به او بسپارد. سرپرست، بخاطر کمی تجربه کوثر نمی پذیرد ولی قول می دهد شهید بنی هاشم در اولویت مصاحبه ها باشد.

در نماهایی بازسازی شده، شهید بنی هاشم را می بینیم در حال نصب اعلامیه در لباس سربازان ارتشی پیش از انقلاب، کار در کارگاه قالی بافی، فعالیت در سپاه و دوره های مختلف. در انتهای هر نما،

تصویری از یک رزمنده که در حال بازگویی آن خاطره هست دیده می شود. پدر بزرگ تماس می گیرد و خبر انتقال مادر کوثر به بیمارستان را می دهد. مادر بخاطر تصادف و آسیب به کمر بستری شده. کوثر ادامه فیلم مصاحبه را می بیند. فردی دیگر خاطره دختر شهید را می گوید. کوثر گریه اش می گیرد. پدر کوثر به دلیل عدم تامین نفقه و بیکاری از مادرش جدا شده. دخترک به بیمارستان می رود و هنگام دیالیز مادرش برای او از خاطرات جالب رزمندگان می گوید. پزشک جوان بخش از مادر می خواهد که شب را تحت نظر بماند و کوثر تنها و ناراحت به خانه برمی گردد و یک راست به سراغ فیلمهای مصاحبه می رود. یکی از رزمندگان درباره روزهای آخر زندگی شهید می گوید. کوثر در بیمارستان برای مادرش خاطره می خواند و دکتر جوان در حال تنظیم کیسه خون وصل شده به مادر. ناگهان حال مادر دگرگون می شود. کوثر به سمت دکتر برمی گردد تا او را مطلع کند ولی دکتر دوشاخه دستگاه ضربان نگار را از برق کشیده و لبخند می زند. فریاد کوثر گره می خورد. دکتر شیلنگ هارا پاره می کند. خون روی سنگفرش می پاشد. کوثر بیدار می شود. تصویر روی صفحه کامپیوترش روی یک چهره ثابت مانده.

فیلم مصاحبه ها ادامه پیدا می کند. خاطره عدم پذیرش پست در تیپ و علاقه شهید به گردان حضرت قاسم و حضرت علی اصغر. یک کلیه مادر آسیب دیده و گروه خونی او کمیاب است و با خون کوثر مطابق نیست. کوثر همکلاسی به نام مانده دارد که از دوران پیش از دبستان با هم دوست بوده اند. برادر بزرگتر مانده برای اهدای خون اعلام آمادگی می کند ولی مادر که تمایلی به رفتن زیر دین کسی ندارد تصمیم به دادن آگهی گرفته با عدم پذیرش موضوع از سوی کوثر و برادر مانده، قضیه مسکوت می ماند. در ادامه مصاحبه های استودیویی کوثر با اجازه سرپرست گروه در گوشه ای نشسته. چهره مصاحبه شونده از دید کوثر، شبیه شهید بنی هاشم است. او در جلسه طرح و برنامه عملیاتی نشسته و مشغول توجیه نقشه و توضیح درباره نحوه حرکت یگانهاست. انفجارهای دور و نزدیک، خاک از سقف سنگر فرو می ریزد ولی میر محمود بی توجه به کارش ادامه می دهد. سرپرست گروه کوثر را صدا می زند اما او غرق در مصاحبه است. انفجاری شدید رخ می دهد هیچکس از سنگر فرار نمی کند. کوثر به خود می آید کسی در استودیو نیست. زلزله شده و همه فرار کرده اند. پراید در سمت دیگر خیابان این بار دورتر از تابلوی توقف ممنوع پارک کرده است.

کسی به دیدار مادر کوثر آمده و یک دسته گل ساده بدون نشانی روی میز گذاشته است. مادر کوثر ترخیص می شود. مانده با برادرش برای همراهی آمده اند. مادر توانایی رانندگی ندارد، برادر مانده رانندگی می کند و همه به خانه کوثر می رسند. مانده و برادرش برمی گردند. کوثر شاخه گلی روی

دستگیره در می بیند. سوال او در مورد عیادت کننده بی ثمر است مادر هنگام آمدن ملاقات کننده، خواب بوده. گل داخل گلدانی کوچک قرار می گیرد. مادر استراحت می کند و کوثر سراغ رایانه می رود. کسی خاطرات تشریفه به حج حاج میر محمود را تعریف می کند. مائده تماس می گیرد. یکی از آشنایانشان فامیلی صوفی دارد و از کوثر می خواهد برای دیدن او و گرفتن مصاحبه احتمالی برود. مادر مخالفت می کند. کوثر از مائده می خواهد شماره فرد مورد نظر را برایش بفرستد و خودش موضوع را با سرپرست گروه درمیان می گذارد. مائده دوباره تماس می گیرد و اطلاع می دهد برای عیادت مادرش با خانواده خواهند آمد. مادر مخالف است ولی کاری نمی شود کرد. آماده پذیرایی می شوند. کوثر هنوز آماده نیست. مهمانها می رسند. مادر و برادر مائده همراه او آمده اند. جعبه ای شیرینی در دست مادر و دسته گلی بزرگ در دست برادر مائده است. صدای یک خودرو که در کوچه بالا و پایین می رود و مدام بوق می زند بلند می شود. خواستگارها نمی توانند حرفشان را بزنند. سروصدای اعتراض همسایه ها بلند می شود. صدای آژیر خودروی گشت پلیس. خواستگارها خارج می شوند. در یک گراند، راننده هاچ بک را دستبند می زنند او با خروج خواستگارها لبخند می زند.

سرپرست گروه تماس می گیرد. یک فیلم کوتاه در خصوص زندگی شهید بنی هاشم در حال ساخت است. سرپرست گروه، کوثر را سوار کرده با هم به لوکیشن فیلم می روند. لحظه ای در آینه عقب؛ پراید هاچ بک را میان گردوغبار می بینیم. خودروهای نظامی قدیمی و تابلوهای خاص نظامی دوران شاهنشاهی توجه کوثر را جلب می کند. دستیار کارگردان توضیح می دهد فیلم به سفارش ارتش جمهوری اسلامی ایران در خصوص فعالیت های شهید در دوران خدمت و وظیفه در زمان پیش از انقلاب ساخته می شود. فردی که نقش شهید را بازی می کند به دلیل نبود شباهت از پشت سر نشان داده می شود و این کوثر را عذاب می دهد. کوثر شروع به اعتراض می کند و کم کم صدایش بلند می شود. ضبط متوقف می شود و عذر آنها را می خواهند. در استودیو سرپرست گروه کوثر را سرزنش می کند. دخترک ناراحت است. مصاحبه شونده بعدی می رسد و کوثر خارج می شود. پراید در آنسوی خیابان ایستاده و راننده اش این بار با سرووضع آبرومند کنار خودرویش ایستاده. چهره راننده پراید از دید کوثر شبیه به حاج محمود بنی هاشم است.

تلفن کوثر زنگ می خورد. حال مادرش خوب نیست. کوثر در آنسوی خیابان منتظر تاکسی می ایستد. تاکسی نیست و دلشوره قلب دختر را چنگ می زند. پراید هاچ بک جلوی پایش توقف می کند و درب عقب

باز می شود. کوثر در کنار تخت مادر ایستاده و در بک گراند، راننده هاچ بک در حال جروبحت با مسئول انتظامات بیمارستان است. مادر را برای دیالیز می برند. جروبحت راننده هم قطع می شود.

مائده و مادرش برای عیادت آمده اند. مادر از کوثر می خواهد به خانه برگشته به کارهایش برسد. کوثر و مائده و مادرش خارج می شوند. یک پرستار که همکلاسی دوران دبستان کوثر بوده او را می شناسد. کوثر از او شماره گرفته و قول تماس می دهد. پرستار هم قول می دهد به مادر کوثر سر بزند و مراقب احوالش باشد. در محوطه مقابل بیمارستان، ماشین مادر مائده پنچر شده و به زمین چسبیده است.

کوثر یکی از فایل های صوتی مصاحبه را باز می کند. مصاحبه شونده بدون توجه به سوال، از رشادتهای خودش می گوید. کوثر فایل را بسته و در صفحه ای دیگر فایلی دیگر را باز می کند. صدای جوان راننده پراید است که سعی می کند شمرده و مودب صحبت کند. او خودش را معرفی کرده خودش را علاقمند کوثر و آماده ادامه تحصیل برای جلب توجه او می داند. کوثر فایل را قطع و فایل تصویری از دوران دفاع مقدس باز می کند. در آن تصویر، مادر دو شهید، فرزند سومش را برای اعزام آورده و اعلام می کند اگر نیاز باشد خودش هم آماده برداشتن سلاح و رفتن به میدان است.

کوثر به دوست پرستارش زنگ می زند. حال مادرش خوب است و پرستار از خاطراتشان می گوید، یک شماره پشت سر هم پشت خط می آید.

یک پیام روی صفحه رایانه ظاهر می شود. کوثر در حال صحبت روی آن کلیک می کند. راننده هاچ بک نوشته است که چرا جواب نمی دهد؟ کوثر پیام را پاک می کند. مکالمه، دقیقه ای بعد تمام می شود. تلفن زنگ می زند. کوثر، بی تفاوت جواب می دهد. یک صدای مردانه و بم از پشت خط می پرسد که منزل آقای ...؟ خانم؟؟؟ و قطع می کند. کوثر به فکر فرو می رود. تماس دیگر. راننده هاچ بک تماس می گیرد. کوثر تماس را رد می کند.

کوثر در حال خرید است. خارج می شود. از دید راننده هاچ بک که سر کوچه منتظر اوست دو جوان در سمت دیگر کوچه ایستاده اند. راننده هاچ بک پیش از رسیدن کوثر با آنها درگیر شده و فراری شان می دهد. لکه خون روی سیلش را توی آینه خودرویش پاک کرده منتظر می ماند. کوثر رسیده می ایستد. او متوجه لکه خون روی یقه پیراهن جوان هم شده. راننده سلام می کند و جواب می شنود. کوثر وارد کوچه می شود و راننده هاچ بک سرخوش سوار خودرویش می شود.

مادر تا زمان پیدا شدن کلیه پیوندی باید در بیمارستان تحت نظر باشد. همکلاسی کوثر کنار اوست. کوثر با چند شماره تماس می گیرد مبلغ بالایی برای دریافت کلیه پیوندی درخواست می کنند. مائده تماس می گیرد

و اطلاع می دهد برادرش آماده است هر مبلغ که برای خرید کلیه لازم است را در اختیارشان بگذارد. کوثر تشکر کرده و در دامن مادر گریه می کند. مادر از این پیشنهاد ناراحت شده و از کوثر می خواهد رفت و آمدش با مائده را کم رنگ تر کند. راننده پراید هاچ بک در بک گراند درحال صحبت با مسئول پذیرش. لحظه ای بعد پیامی برای کوثر ارسال می کند و عنوان می کند که می تواند ماشینش را فروخته و هزینه عمل را تقبل کند. کوثر به استودیو می رود. در انتظار دیدن سرپرست گروه، مصاحبه یکی از رزمندگان را می بیند که در خصوص خواستگاری شهید بنی هاشم و عروسی ساده و مهریه اندک ایشان صحبت می کنند. کوثر از استودیو بیرون می زند. سرپرست متوجه او شده بیرون می رود. کوثر حین عبور از خیابان با یک تاکسی تصادف می کند.

استخوان ران دخترک شکسته و او بایستی مدتی در بیمارستان بماند. مائده برای عیادت آمده و دسته گلی زیبا در گلدان می گذارد. کوثر می خواهد استراحت کند. با خروج مائده دستی مردانه گلها را برداشته پشت میز می اندازد و گلهای باغچه ای بدون نزیین جای آنها را می گیرد. سرپرست گروه، با دو نفر از عوامل برای عیادت می آیند. راننده هاچ بک به سرعت دور می شود. سرپرست از او می خواهد فایل های پیاده شده را تحویل دهد تا فرد دیگر تا بهتر شدن حال کوثر، کار را ادامه دهد. با خارج شدن عیادت کنندگان، کوثر با مائده تماس می گیرد و از او می خواهد برگشته با گرفتن کلید به خانه شان برود و لبتاپش را بیاورد. غروب است. مائده در خانه کوثر را باز می کند و همزمان پراید هاچ بک به سر کوچه می رسد. راننده ورود یک نفر را به داخل خانه می بیند. هنگام خروج مائده، راننده جلوی او را می گیرد. مائده او را که هنگام دستگیری توسط پلیس دیده بود می شناسد، راننده هاچ بک می گریزد.

مادر که در همان بیمارستان بستری است به دیدار دخترش می آید. دکتر می گوید که خوشبختانه استخوان جدا نشده و نیاز به عمل جراحی نیست. پیامکی از راننده پراید می رسد که یک کلیه پیدا کرده و فروشنده حاضر است به بهای کمتر از قیمت معمول، رضایت بدهد و می گوید که درحال رفتن به سراغ فروشنده است. کوثر تماس می گیرد ولی پاسخی داده نمی شود.

کوثر در راهروی بیمارستان درحال راه رفتن با کمک پرستار است. صدای آوازی ضعیف از انتهای بخش می آید. به درخواست کوثر به سمت صدا می روند. پیرمردی که یک پا دارد، روی تخت نشسته و آوازی حزین از سرودهای دوران دفاع مقدس می خواند. پرستار می گوید که او ماه پیش عمل قلب کرده و اکنون دوباره به دستور پزشک تحت نظر قرار گرفته است. مادر کوثر پایه سرم در دست و نگران، دنبال آنها آمده و از دخترش می خواهد به تختش برگردد. آواز پیرمرد ادامه دارد. کوثر روی تخت دراز می کشد. دوست

پرستارش لبتاب را می آورد و می گوید به خاطر اتمام ساعت ملاقات، مائده نتوانسته داخل شود. کوثر لبتاب را باز کرده و هدفون می زند. دنبال فایلهای تصویری می گردد. در یک فایل تصویری دوران دفاع مقدس، پیرمرد را در دوران جوانی اش می بیند که با همان نوحه رزمندگان را دور هم گرد آورده و سینه می زنند. کوثر دوباره برخاسته با چوب زیربغل سعی در راه رفتن دارد. دوست پرستارش رسیده و یک ویلچر برایش می آورد. آنها به مقابل اتاق پیرمرد می رسند. پیرمرد در راهرو روی صندلی نشسته و سعی می کند پروتزش را به پا کند. کوثر خودش را معرفی کرده از او می خواهد درباره شهید بنی هاشم برایش بگوید. پیرمرد درباره زخمی شدن شهید بنی هاشم و بی طاقتی او در بیمارستان برای بازگشت به منطقه نبرد خاطره ای تعریف می کند و کوثر آن را ضبط می کند. پدربزرگ کوثر با گل و شیرینی وارد می شود. او پیرمرد را به خاطر می آورد. چند نفر از خدمه بیمارستان پدربزرگ را که راننده بازنشسته آمبولانس بوده می شناسند. پیرمرد دفتری که به پدربزرگ می دهد. اکوثر همراه پدربزرگ به اتاق برمی گردد. مادر روی تخت کوثر به خواب رفته.

دکتر کوثر را ترخیص می کند. دوست پرستارش او را با ویلچر تا دم در بیمارستان می برد. افرادی با لباس مشکی و همراه با تاج گل درحال ورود به بیمارستان هستند. چند نفر هم با لباس نظامی در میان آنها ناراحت و گریان. روی یکی از تاج های گل عکس پیرمرد نوحه خوان دیده می شود. کوثر از دوستش می خواهد که برگردند. گوشی اش را برمی دارد. پیامی از یکی ناشناس رسیده و دو عکس ضمیمه آن است. در پیام چنین عنوان شده که راننده پراید در یک درگیری زخمی شده و به بیمارستان دیگر منتقل شده. کوثر باور نمی کند ولی دو عکس که راننده را خون آلود روی تخت اورژانس نشان می دهد، صحت پیام را تأیید می کند. دوست پرستار کوثر با آن بیمارستان تماس می گیرد. راننده پراید چاقو خورده و به دلیل پارگی طحال، از شب پیش بستری و ممنوع الملاقات است. یک عکس از جوانی پیرمرد روی درب بیمارستان می چسبانند. سرپرست تماس می گیرد و می گوید گویا یکی از رزمندگان که دنبال تهیه مصاحبه از او بودند در بیمارستانی که کوثر بستری است از دنیا رفته و از او می خواهد در صورتی که بتواند از بازماندگان او چیزهایی بپرسد. کوثر می گوید خاطره ای از زبان او ضبط کرده. سرپرست خوشحال است.

کوثر با عصا به همراه مائده در استودیو نشسته و سرپرست گروه درحال گوش دادن به مصاحبه است. مائده از او سوال می کند که درباره پیشنهاد برادرش تصمیمی گرفته یا نه؟ پدربزرگ تماس می گیرد و می گوید خاطرات ناب در دفترچه پیرمرد وجود دارد. کوثر به دیدار پدربزرگ می رود. او ناراحت از این که

کلیه اش برای پیوند به دخترش مناسب تشخیص داده نشده از کوثر می خواهد کارهایش را به دیگری سپرده و به دنبال اهداکننده باشد. کوثر دفترچه را ورق می زند. در یکی از صفحات، درخصوص دستگیری خلبانی عراقی که هواپیمایش پس از بمباران سقوط کرده و پس از پایان جنگ، راضی به بازگشت به کشورش نشده توجه کوثر را جلب می کند. کوثر پدربزرگ را راضی می کند تا خلبان عراقی را پیدا کنند.

مادر روی ویلچر جلوی خانه است. گچ پای کوثر باز شده ولی هنوز کمی لنگ می زند.. دوست پرستارش کنار اوست. وارد خانه می شوند. مائده و مادرش برای قرار عیادت تماس می گیرند. مادر راضی به زحمت نیست. زنگ در به صدا درمی آید. پدربزرگ با کلی وسایل پزشکی و کمک پزشکی وارد می شود. با هیجان درحال توضیح وسایلی است که دوستش نمایندگی آنها را دارد و او برای دخترش خریده. مادر از زحمات او تشکر می کند. دوباره زنگ در. مائده و مادرش دم در هستند. برادر مائده کنار در ایستاده. مائده می گوید سر کوچه شان بودند که تماس گرفتند. پدربزرگ با مادر مائده گرم می گیرد. زمان تزریق آمپولهای مادر است. مائده و مادرش بلند می شوند. دوست پرستار کوثر تزریق را انجام می دهد. کوثر عکس پیرمرد را که از بیمارستان برداشته به دیوار اتاقش می زند. دوست پرستار کوثر می رود. پدربزرگ هم برای تهیه غذا خارج می شود. مادر از نام اهداکننده سوال می کند. کوثر بی اطلاع است. کوثر به یاد می آورد از راننده پراید بی خبر است. گوشی را برمی دارد. چند روز است که آنلاین نشده. می خواهد تماس بگیرد ولی منصرف می شود.

کوثر در استودیو منتظر رسیدن سرپرست، دفترچه پیرمرد را ورق می زند. سرپرست می آید و خوشحالی اش را از منظم شدن کوثر ابراز می کند. همراه سرپرست، کارگردان فیلم مستند هم آمده است که گویا خبر وجود دفترچه را از سرپرست گرفته. آنها فایل مصاحبه را گوش کرده دفترچه را ورق می زنند. کوثر در خانه است. در می زنند. کوثر لنگان برای باز کردن در می رود. کسی نیست و جعبه ای در مقابل در قرار گرفته. یک خودروی مشکی کوچک درحال دور شدن است. کوثر بسته را برداشته در را می بندد.

کوثر کنار لبتاپش نشسته و بسته را باز می کند. یک فلش برایش ارسال شده. در جعبه را کنار می گذارد و فلش را باز می کند. تصاویری از تمرین گروه مستندساز که با گوشی گرفته شده ظاهر می شود. بازیگر نقش شهید بنی هاشم این بار از روبرو نشان داده می شود و بسیار شبیه جوان راننده هاچ بک است که

ظاهرش مرتب تر شده و ریش دارد. چند عکس در فیگورهای مختلف هم در فایل ضمیمه هست. کوثر لبخند می‌زند.

کوثر به همراه پدربزرگ در جستجوی یک آدرس هستند. در کوچه ای قدیمی نشانی را پیدا می‌کنند. منزل خلبان معاود عراقی است. به خوبی ولی با ته لهجه عربی فارسی صحبت می‌کند. از روزهای جنگ می‌گوید و بمباران یک اردوگاه ایرانی و خوشحالی از این که اردوگاه خالی بوده. کوثر تصاویر اردوگاه را می‌بیند که رزمنده ها در اردوگاه درحال تمرین و کار هستند.

مائده تماس می‌گیرد. شماره تلفن آشنای شهید صوفی را داده و خیلی سرد قطع می‌کند. کوثر با سرپرست تماس می‌گیرد و شماره را به او می‌دهد. مادر در حیاط آرام راه می‌رود. پدربزرگ وارد حیاط می‌شود و حین صحبت با او چهره اش دگرگون می‌شود. کوثر تماس را به پایان رسانده به آنها در حیاط ملحق می‌شود. مادر روی لبه حوض نشسته و ناراحت است. تلفن پدربزرگ زنگ می‌زند و او دور می‌شود. مادر گریه می‌کند. گویا اهداکننده ناشناس کلیه، پدر کوثر بوده که مدتی است کار جدید پیدا کرده و در فکر بازگشت به خانواده خودش است. کوثر حال مشخصی ندارد.

خلبان عراقی در استودیو درحال صحبت است. کوثر یادداشت برمی‌دارد و عکس می‌گیرد. درحال تماشای عکسهای گوشی اش چند عکس برمی‌گردد و عکسهای پسر هاچ بک سوار در نقش شهید بنی هاشم را می‌بینیم که کوثر روی آنها مکث می‌کند.

در منزل کوثر مهمانی است. یک روحانی از پنجره درحال صحبت دیده می‌شود. اعضای خانواده جز پدربزرگ، دوروبرش نشسته‌اند. صدای زنگ در . کوثر به سمت حیاط می‌دود. دیگر لنگ نمی‌زند. پراپد هاچ بک در مقابل در ایستاده و راننده که اینک ظاهر و چهره مناسب و معقول دارد درحال خارج کردن بسته های نوشیدنی و وسایل پذیرایی و گذاشتن آنها مقابل در است. کوثر می‌خواهد ابراز ناراحتی کند. پدربزرگ هم با قابلمه‌ای بزرگ در دست از ماشین پیاده می‌شود.

در نمای حیاط؛ آنها به جمع داخل خانه ملحق می‌شوند و صدای روحانی درحال قبول وکالت عقد شنیده می‌شود.

والسلام.